

# فصل از دیدگاه ریاست جمهوری آمریکا

گری سیک که در این گفت‌وگو تعدادی از مسائل مربوط به روابط خارجی ایران و آمریکا را در ادوار مختلف به بحث گذاشته است، از معدود صاحب‌نظرانی است که در عین آگاهی نسبت به این مضامین از دیدگاه یک پژوهشگر علوم سیاسی و تاریخ، در زمینه اجرایی سیاست خارجی آمریکا در امور خاورمیانه نیز تجاربی پشت سر داشته است. او در دوران ریاست جمهوری جerald فورد، جیمی کارتر و رونالد ریگان عضو شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا بود و در دوران انقلاب و همچنین در جریان حل و فصل بحران گروگان‌گیری در مقام یکی از مشاورین اصلی کاخ سفید عمل کرد. وی در فاصله سال‌های ۱۹۸۲ الی ۱۹۸۷ مدیریت برنامه‌های بنیاد فورد را در مورد سیاست خارجی آمریکا بر عهده داشت. گری سیک که از دانشگاه کلمبیا در رشته علوم سیاسی درجه دکترا دارد، هم اکنون نیز در آنجا به تدریس و تحقیق در این رشته اشتغال دارد. با توجه به دیدگاه انتقادی وی نسبت به سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه و به ویژه موضع مخالف وی در قبال به سیاست موسوم به «مهار دوجانبه»، برآن شدیم تا در این گفت‌وگو آن بخش از موضوعاتی را که از لحاظ تاریخی می‌توان به نوعی زمینه‌ساز وجود بحران کنونی در روابط ایران و آمریکا دانست، بازبینی کنیم.

پرسش: نگاهی به تاریخچه روابط ایران و ایالات متحده بیانگر آن است که تمامی ادوار این رابطه به نحوی کم‌وبیش جدی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است مگر روابط این دو کشور در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی. هدف از این مصاحبه، دستیابی به آن رشته از عوامل و عناصری است

که برای تجزیه و تحلیل این دوره از روابط ایران و آمریکا ضروری است. لذا اولین پرسشی که می توان مطرح کرد آن است که اصولاً این رابطه را به چه مراحل می توان تقسیم کرد؟

پاسخ: مروری گذرا بر این مراحل نشان دهنده آن است که در مرحله اول که تا پیش از بروز جنگ جهانی دوم به طول انجامید، ایران و آمریکا روابط دوستانه ای داشتند که بیشتر به اموری از قبیل فعالیت های هیئت های تبشیری آمریکایی و دیگر اقدامات مشابه محدود بود. به عقیده من در خلال جنگ جهانی دوم، ایالات متحده نقش بسیار مثبت و سازنده ای در ایران ایفا کرد و بیشتر به دیده واسطه ای درستکار بین ایران از یک سو و روسیه و بریتانیا که کشور را در اشغال داشتند از سوی دیگر، تلقی می شد. هنگامی که در پی پایان گرفتن جنگ، ایالات متحده ایران را در بیرون راندن قوای روسیه از شمال کشور یاری داد، این طرز تلقی مثبت به نحوی بیش از پیش جا افتاد. ولی با پیش آمد ماجرای مصدق و کودتای سیا که با برکناری نخست وزیر محبوب کشور، از نو شاه را بر مصدر قدرت نشانند، این وضع به کلی دگرگون شد. از آن مرحله بود که ایالات متحده نیز به دیده کشوری نگریده شد که مانند سایر کشورهای خارجی به دخالت در امور داخلی ایران مشغول بودند و این دیدگاه تا مدت های مدید برقرار بود. در حالی که ماجرای کودتای ۲۸ مرداد در خود ایران و در تغییر دیدگاه مردم ایران بسیار مؤثر واقع شد، در ایالات متحده تأثیر دیربایی به جای نگذاشت و به سرعت به دست فراموشی سپرده شد. با این حال به عقیده من حادثه ای که واقعاً روابط ایران و آمریکا را دگرگون ساخت در سال ۱۹۷۲ رخ داد، یعنی هنگامی که نیکسون، رئیس جمهور وقت ایالات متحده و هنری کیسینجر به ایران آمدند و با ایران معاهده ای منعقد گردید که در نوع خود فوق العاده و استثنایی بود.

پرسش: نکات اصلی این معاهده چه بود و به چه دلیل از نظر شما معاهده ای فوق العاده و

استثنایی محسوب می شود؟

پاسخ: نکته اول آنکه آنها از ایران خواستند که حفاظت از منافع آمریکا را در منطقه خلیج فارس عهده دار گردد، که شاه نیز فوراً پذیرفت. ولی در مقابل، شاه خواسته هایی نیز داشت: نخست آنکه تقاضا داشت که تعداد بیشتری از مستشاران نظامی آمریکا برای آموزش ارتش به ایران اعزام گردند، که با این خواسته او موافقت شد. سپس درخواست کرد که بتواند با اختیارات بیشتری به خرید تجهیزات نظامی در آمریکا مبادرت ورزد. تشکیلات نیکسون با این خواسته او نیز موافقت کرد و در واقع اجازه داد که ایران - به استثنای تجهیزات اتمی - هر نوع تسلیحاتی را که نیاز دارد، خریداری کند. البته وی می بایستی بهای آنها را می پرداخت، ولی نکته مهم آن بود که این تسلیحات در اختیار وی گذارده می شد. در آن موقع هیچ کشور دیگری در جهان در روابط خود با آمریکا از چنین اختیاراتی برخوردار نبود. یکی دیگر از نکاتی که شاه عنوان کرد، آن بود که اگر قرار است که وی متحد آمریکا باشد، ایالات متحده نیز می بایست از دخالت در سیاست های داخلی او احتراز کند. بدین ترتیب از این پس فعالیت های اطلاعاتی ایالات متحده نیز بیشتر به زیر نظر داشتن اقدامات شوروی در منطقه محدود شد.

تا پیگیری تحولات سیاسی درونی ایران. هنگامی که از اواسط دهه ۱۹۷۰ با پیشامد تحولاتی که به انقلاب منجر شد، آمریکا غافلگیر گردید، در خردمندانه بودن چنین توافقی نیز تردیدی اساسی پیش آمد. و بالاخره در همان ملاقات سال ۱۹۷۲، ایران حاضر شد با اقدامات ایالات متحده و اسرائیل برای حمایت از شورش کردهای عراق و لذا در محدور قرار دادن دولت عراق، همراهی کند. به همین دلیل است که این ملاقات و توافق هایی را که در آن به عمل آمد می توان ملاقات و توافقی استثنایی تلقی کرد که به عقیده من کل روابط ایران و آمریکا را اساساً دگرگون ساخت. اگرچه پذیرش این امر برای مردم ایران دشوار است، ولی از این مرحله به بعد آمریکا به مراتب وابستگی بیشتری به ایران یافت تا ایران به ایالات متحده. من تصور می کنم که این جنبه از روابط ایران و آمریکا اصلاً مورد توجه قرار نگرفته است. واقعیت آن است که ایالات متحده برای دفاع از منافعش در منطقه به ایران متکی شده بود و لذا ایران نیز از جهاتی چند بیشتر به یک شریک مسلط شباهت داشت. بسیاری از ایرانیان معتقدند که ایالات متحده سررشته تحولات سیاسی درون ایران را در دست داشت، حال آنکه در واقع این شاه بود که به نحوی تند و زنده برای غربی ها دستورالعمل تعیین می کرد که چه خط مشی ای را در پیش گیرند. روابط ایران و آمریکا بسیار نزدیک بود و جنبه ای کاملاً شخصی یافته بود. در واقع رابطه ای بود که صرفاً بر شخص شاه استوار گشته بود. با وقوع انقلاب کل این خط مشی درهم ریخت و جایگزینی هم نداشت.



پرسش: آیا در همان دوران در میان افکار عمومی ایالات متحده پیرامون خط مشی ای که در ۱۹۷۲ شکل گرفت، هیچگونه انتقادی عنوان می‌شد، یا آنکه ایالات متحده بیش از آن درگیر بحران ویتنام بود که چنین مواردی را مورد توجه قرار دهد؟

پاسخ: در واقع، اصولاً جنگ ویتنام دلیل اتخاذ چنین سیاستی بود، زیرا نیروهای ایالات متحده چنان در آسیای جنوب شرقی پراکنده شده بود که در آن دوره نمی‌توانست نیرویی را برای استقرار در خلیج فارس تخصیص دهد. و علاوه بر این، افکار عمومی آمریکا با هرگونه اعزام قوا به خارج مخالف بود. انتقادهای جاری از جنگ ویتنام روزبه‌روز ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گرفت و به همین دلیل نیز بود که دکترین نیکسون - که خط مشی آمریکا در قبال ایران نیز بخشی از آن را تشکیل می‌داد - مطرح شد که یکی از ارکان عمده آن بر استفاده از قدرت‌های دیگر برای حفظ منافع ایالات متحده قرار داشت. در ایالات متحده در مورد سیاست نظامی شاه، انتقادهایی وجود داشت. از آن بیم می‌رفت که آمریکا با این خط مشی، خود را درگیر وضعیتی کرده باشد که با سیاست شاه مبنی بر صرف توان مالی کشور برای خرید تجهیزات نظامی به قیمت چشم‌پوشی بر حواصیل داخلی، می‌توانست نتایج وخیمی داشته باشد. البته این انتقاد که به ویژه در کنگره آمریکا مطرح می‌شد، دور از حقیقت نبود و بررسی‌های مختلفی نیز در همان ایام در خاطر نشان ساختن این وضعیت پر مخاطره منتشر گردید. ولی این نگرانی‌ها هیچ‌گاه ابعاد گسترده‌ای به خود نگرفت.

پرسش: آیا در این دوره ایران تنها شریک عمده آمریکا در خاورمیانه محسوب می‌شد، نقش اسرائیل را چگونه می‌توان در این دوره تبیین کرد؟

پاسخ: در واقع، تفاوت عمده‌ای که میان ایران و اسرائیل وجود داشت آن بود که ایران در مقامی قرار داشت که می‌توانست بهای تجهیزات را که می‌گرفت، پرداخت کند و لذا در مورد خریدهای نظامی ایران محدودیت خاصی نیز وجود نداشت. اسرائیل نیز تجهیزات نظامی فراوانی دریافت می‌کرد ولی هربار که موضوع تحویل اسلحه مطرح می‌شد، این بحث نیز می‌بایست حل و فصل شود که ایالات متحده تا چه حد می‌تواند تجهیزات مورد نظر را به عنوان کمک به اسرائیل تحویل دهد. از این رو همیشه در مورد تجهیزات نظامی اسرائیل مباحث بیشتری جریان داشت تا خریدهای نظامی ایران. در این مورد توافق شده بود که هرگاه شاه خواهان رشته تسلیحات خاصی می‌شد، حال هرچقدر پیشرفته هم می‌بود، آنها را به او بفروشدند. امکان داشت که نظامیان آمریکا یا وزارت دفاع با چنین تصمیم‌هایی موافق نبوده باشند، ولی دستور داشتند که مانع کار نشوند. در واقع، تا آنجایی که به تجهیزات نظامی مربوط می‌شد، شاه می‌توانست هرکاری که دلش می‌خواست بکند. به عقیده من ایالات متحده هیچگاه با هیچ‌یک از کشورهای جهان چنین رابطه‌ای نداشت.

پرسش: آیا می‌توان گفت که در فاصله کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی، به ویژه پس از دیدار ۱۹۷۲، ایالات متحده بیش از آنکه با ایران به عنوان یک کشور رابطه داشته باشد، با شخص شاه

مربوط بوده است؟

پاسخ: به عقیده من چنین برآوردی اساساً صحیح است. رابطه‌ای که با خریداری اسلحه، فعالیت‌های سرّی برای تشویق و تحریک کردهای عراق، حفظ منافع ایالات متحده در منطقه، مداخله ایران در عمان و دیگر کشورها به نفع ایالات متحده... به تدریج شکل گرفت، رابطه‌ای بود که بیش از هر چیز مستقیماً با شخص شاه صورت پذیرفت. شاه، از چشم آمریکایی‌ها حاکم بلامنزاع ایران به‌شمار می‌آمد و روابط دو کشور نیز به سطح رابطه با یک شخص واحد تنزل کرد. ایالات متحده به این نتیجه رسیده بود که شاه از جانب ایران سخن می‌گوید و اگر بخواهد کاری را پیش ببرد، باید با شخص وی به توافق برسد. علاوه بر این، شاه نیز نسبت به هرگونه تلاش آمریکا برای هر نوع مداخله‌ای در امور داخلی ایران، شدیداً بدبین بود، این بود که آمریکایی‌ها سعی می‌کردند خود را از اینگونه امور کنار بکشند. در نتیجه کلّ توجه ایالات متحده به شخص شاه، دربار او و هیئت دولت وقت محدود و معطوف ماند و به ایران و تحولاتی که در آن می‌گذشت، توجهی مبذول نشد.

پرسش: آیا در این دوره از سوی گروه‌های داخلی کشور تلاشی صورت نگرفت که ایالات متحده را نسبت به این رویه یکجانبه و اشتباه هشدار دهند؟

پاسخ: من تصور می‌کنم که شاه طرف اصلی صحبت با آمریکا بود. تردیدی ندارم که از سوی سایر گروه‌ها به ویژه افرادی از فضای سیاسی آن روز ایران برای حفظ ارتباط با صاحب‌نظران و مقامات آمریکایی تلاش‌هایی در کار بود، ولی از سال ۱۹۷۲ به بعد، بسیاری از این نقاط ارتباط رو به سستی نهاد و در عرصه‌هایی چون آشنایی به تحولات دینی کشور که بعدها آشکار شد اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته است، هیچگونه اقدامی صورت نگرفته بود.

پرسش: آیا واکنش خشم‌آلود واشنگتن در قبال انقلاب ایران را باید ناشی از همان وابستگی شدید ایالات متحده به شاه دانست، یا دلایلی دیگر بر این واکنش مترتب است؟

پاسخ: ایالات متحده قریب به ده سال را صرف شکل دادن به استراتژی‌ای کرده بود که می‌بایست منافعی را در خلیج فارس حفظ کند. این استراتژی تقریباً فقط بر ایران و شخص شاه استوار شده بود، لذا هنگامی که وی رفت، همه مبهوت ماندند. برای جایگزین ساختن استراتژی پیشین، استراتژی دیگری وجود نداشت. و این از نظر ایالات متحده، فاجعه بود.

پرسش: آیا نمی‌توان در مقابل، پذیرفته شدن شاه و خانواده‌اش به آمریکا را پس از انقلاب به مثابه ادامه سیاست پیشین دانست و لذا خشم دولت جدید ایران را نیز در همین چارچوب درک کرد؟ از نظر ما ایرانیان ایالات متحده از کودتای ۲۸ مرداد به بعد با شاه رابطه‌ای مستقیم برقرار کرده بود و پذیرایی آمریکا از او به جای پذیرش دولت جدید انقلابی نشانی بود از پافشاری بر همان سیاست علیرغم تغییر بنیادی وضعیت در ایران. به همین دلیل چنین به نظر می‌آید که به گروگان گرفته شدن کارکنان سفارت آمریکا در تهران نیز واکنش خشم‌آلود و مستقیمی بود بر همین پافشاری‌ها. عقیده

پاسخ: این مسئله ای بود که در همان موقع ما متوجه آن شدیم. پرزیدنت کارتر که قطعاً موضوع را دریافت. شاه یکی از دوستان خوب ایالات متحده به شمار می رفت و برای بسیاری از آمریکایی ها به هیچ وجه راحت نبود که روی خود را برگردانده و بروند و این موضوع را نادیده بگیرند. آنها نمی خواستند به شاه بگویند: «متأسفیم، شما دوست ما بودید و امروز این دوستی برای ما دست و پاگیر شده و دیگر نمی توانیم کاری به کار شما داشته باشیم». از این رو محور اساسی بحث نیز بر این قرار داشت که ما باید رابطه خود را با شاه بر مبنای شخصی حفظ کنیم و به وی پناه ندهیم. پرزیدنت کارتر نسبت به درستی این مباحث تردید داشت و به رغم تلاش سرسختانه افرادی چون هنری کیسینجر و دیوید راکفلر و بسیاری دیگر که خواهان پذیرفتن شاه بودند و سعی داشتند از این موضوع یک مسئله سیاسی بترانند، وی با این کار موافق نبود. کارتر تا موقعی که اطلاع حاصل شد شاه دچار بیماری سرطان شده است و در واقع در بستر مرگ می باشد، به مخالفت خود با این امر ادامه داد. در این مرحله بود که تصمیم گرفته شد که وی به امکانات درمانی یک مؤسسه طراز اول احتیاج دارد، لذا به نیویورک انتقال داده شد. معهدا، هنگامی که در آن اجلاس بالاخره کارتر با این امر موافقت کرد - وی آخرین فردی بود که با ورود شاه به کشور برای مداوا موافقت کرد - رو به مشاورانش کرد و پرسید: «وقتی که افرادمان را در تهران گروگان گرفتند به من چه خواهید گفت؟» از این رو وی کاملاً نسبت به خطرات مستتر در این اقدام آگاه بود و می دانست ایرانیان آن را به عنوان یک اقدام سیاسی و خطرناک تعبیر خواهند کرد. ولی احساس کرد که نمی تواند درخواست پزشکان شاه که به هر حال می دانستند که وی به زودی خواهد مرد را قبول نکند. در این مرحله بود که کارتر با اکراه ورود شاه به ایالات متحده را پذیرفت. و همانگونه که می دانیم پیش بینی وی درست درآمد، یعنی این اقدام موجب خشم طرف ایرانی شد و مردم ایران چنین احساس کردند که باز هم ۲۸ مرداد دیگری در راه است. منظور این نبود، ولی به هر حال چنین تأثیری بر جای گذاشت.

پرسش: آیا از سوی دولت ایالات متحده برای تصحیح این موارد اقدامی صورت گرفت؟ به عبارت دیگر آیا برای روشن شدن این موضوع که اقدام مزبور انگیزه ای سیاسی در پی نداشته است، تلاش هایی مبذول شد؟

پاسخ: قبل از آنکه شاه به آمریکا بیاید، ایالات متحده با دولت انقلاب تماس گرفته و وضعیت را تشریح کرد، یعنی اطلاع داد که چنین تشخیص داده شده است که شاه سرطان دارد و در حال مرگ است و صرفاً به خاطر دلایل پزشکی به آمریکا می آید. از این رو قبلاً به آنها مامور امر اطلاع داده شد و همچنین خاطر نشان گردید که این اقدام هیچ معنای سیاسی ندارد. دولت ایران این پیام را دریافت داشت، ولی همانگونه که می دانید، انقلابی در جریان بود و من فکر می کنم تمایل چندانی هم به باور کردن این توضیح نبود. آنها فکر می کردند که آمریکا دارد دروغ می گوید.

پرسش: در نتیجه ماجرای گروگان گیری پیش آمد و روابط دو کشور نیز به نحوی اساسی دگرگون شد. این دوره را یعنی روابط دو کشور در پی بحران گروگان گیری را چگونه ارزیابی می کنید؟

پاسخ: اصولاً می توان گفت که روابط دو کشور در این مرحله قطع شد. در مورد آنچه در خلال بحران گروگانگیری گذشت، تجزیه و تحلیل های فراوانی صورت گرفته است. حتی پس از رفع این بحران نیز روابط در همان سطح صفر باقی ماند. یکی از نکاتی که باید همیشه به خاطر داشته باشیم آن است که در تمامی مراحل روابط ایالات متحده آمریکا با ایران از جنگ جهانی دوم به بعد، ایران در درجه اول خط حائلی محسوب می شد در برابر توسعه رو به جنوب شوروی. یعنی ایران سدی تلقی می شد میان اتحاد شوروی و خلیج فارس. تمامی روابط ایران و آمریکا از آغاز تا انجام بر این محور، یعنی بر ممانعت ایران از فرونی طلی های شوروی در خلیج فارس استوار بوده است. لذا ایران می بایست از لحاظ نظامی مقتدر باشد. پس از بحران گروگان گیری، روابط دو کشور به حداقل ممکن تنزل یافت و تقریباً در این زمینه هیچ نوع فعالیتی جریان نداشت. ولی حتی در این دوره نیز، بیم آن می رفت که شوروی برای توسعه نفوذ خود در ایران از این سطح نازل روابط ایران و آمریکا بهره برداری کند. همین نگرانی بود که به ماجرای ایران - کنترا میدان داد. یعنی به تلاش آمریکا برای گشودن نوعی ارتباط با ایران از طریق تأمین برخی از حوائج نظامی کشور. منطبق کُلّی این تلاش بر آن قرار داشت که مانع از آن گردند که اتحاد شوروی بر اوضاع ایران چیره گردد. اصولاً در مجموع، کُل نقش ایران را در این روابط متقابل باید در چارچوب سیاست مهار شوروی نگریست. این عامل مهم و تعیین کننده ای است که در تمامی این سال ها برقرار مانده است.



پرسش: چنین به نظر می‌آید که در خلال این ماجرا و روابطی که بر اساس آن ایجاد شد، واکنش اولیهٔ ایران چندان هم منفی نبوده است. آیا می‌توان این امر را ناشی از اولویت‌های نظامی ایران دانست یا آنکه دلایل دیگری نیز بر این امر مترتب بود؟

پاسخ: به نظر من، ایران در خلال این ماجرا دو انگیزهٔ عمده را دنبال می‌کرد. انگیزهٔ اول صرفاً جنبه‌ای نظامی داشت. ایران برای مبارزه با عراق به قطعات یدکی، تجهیزات نظامی و موشک احتیاج داشت و برای تأمین این مایحتاج نیز در بازار سیاه با دشواری‌هایی روبرو بود و روشن بود که ایجاد نوعی رابطه با آمریکا تأمین این خواسته‌ها را آسان‌تر می‌ساخت. دوم آنکه من فکر می‌کنم ایران کم‌کم به این نتیجه رسیده بود که فقدان روابط با ایالات متحده مضراتی در بر دارد که به نظر من احساسی چندان هم به دور از منطقی نبود. ایران قوی‌ترین کشور منطقهٔ خلیج فارس است و ایالات متحده نیز چه ایران بخواهد یا نخواهد هم منافعش در این منطقه دارد و هم از بازیگران عمدهٔ کار است. از این رو طبیعی است که این دو طرف عمده با یکدیگر گفت‌وگو یا رابطه‌ای داشته باشند. فکر می‌کنم در هر دو طرف ماجرا کسانی بودند که معتقد بودند اگر گشایشی حاصل شود، این امر می‌تواند به یک رابطهٔ استراتژیک منجر گردد. البته اجرای این برنامه با بی‌کفایتی و اشتباهات بسیاری توأم گردید و عاقبت آن چنان شد که می‌دانید. از این رو به عوض آنکه به بهبود روابط کمک کند آن را تیره‌تر از پیش ساخت. این نوع عملکرد را در زمینه‌های دیگر نیز می‌توان مشاهده کرد. مثلاً قرارداد کونکو (لااقل به صورتی بالقوه) به عنوان نشانه‌ای از یک رشته روابط بهتر عنوان گردید، ولی عملاً به روابطی بدتر از پیش منجر شد.

پرسش: ما فکر می‌کنیم که دلیل اصلی شکست این نوع تلاش‌های غیرعلنی و نیم‌بند آن است که دولت ایالات متحده یا آمریکایی‌ها به طور کلی به هیچ وجه میل ندارند منافع ایران را مورد توجه قرار دهند. به نظر شما آیا اینطور نیست که آمریکا کاملاً به منافع ایران بی‌توجه است؟

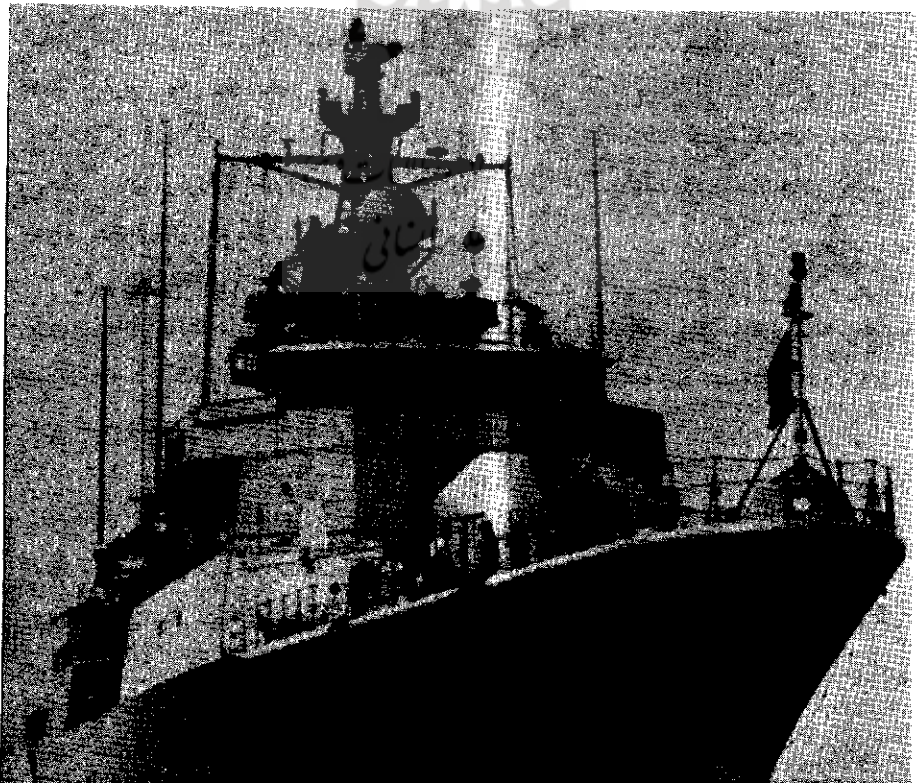
پاسخ: در خلال چند سال گذشته روابط ایران و آمریکا واقعاً بد بوده است. در واقع این روابط بیش از آنکه در چارچوب منافع سیر کرده باشد، بیشتر جنبه‌ای احساسی داشته است. به نظر من کاملاً می‌توان چنین استدلال کرد که آمریکا به هیچ وجه میل نداشته است منافع ایران را مورد توجه قرار بدهد. در واقع، سیاست مهار دو جانبه‌ای که واشنگتن در پیش گرفته است، نه سیاست پیچیده‌ای است و نه سیاستی مبتنی بر ملاحظهٔ منافع یک کشور دیگر. در واقع به همین نسبت نیز می‌توان گفت که به نظر نمی‌آید که ایران نیز منافع ایالات متحده را مورد توجه قرار داده باشد. ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای در جهان غرب دارد و تأمین صدور بی‌دردسر نفت و ثبات خلیج فارس از اولویت‌های اصلی او تلقی می‌شود. حال آنکه ایران منکر چنین نقشی است. معهذاً، این درست است که ایالات متحده به منافع ایران در منطقه توجه کافی نکرده است و بدون بذل چنین توجهی نیز نمی‌توان انتظار بهبود روابط را داشت. من معتقدم که روابط دو کشور بهبود خواهد یافت ولی احتمالاً نه به این



زودی‌ها.

پرسش: ایالات متحده موضع ایران در قبال روند صلح خاورمیانه را به رکن عمده سیاست‌هایش در قبال ایران تبدیل کرده است. در اینجا نیز ایران کاملاً مُحَقّ است که چنین تصور کند که بار دیگر تمام منافع وی نادیده انگاشته شده. از جنبه عقیدتی مسائل اگر بگذریم، کم نیستند افرادی در ایران که این سوْظن را دارند که صلح اعراب و اسرائیل قدم دیگری است در منزوی ساختن ایران و لطمه زدن به منافعش. نظر شما در این مورد چیست؟

پاسخ: ببینید یک مسئله را مایلم به روشنی بگویم و آن اینکه با توجه به برخی حرکت‌های ایران در حوزه سیاست‌های خارجی، حتی برای کسانی که به در نظر گرفتن منافع ایران هستند، تعیین آنکه این منافع چیست کار بسیار دشواری به نظر می‌رسد. یکی از نخستین مواردی را که باید در نظر آورد آن است که ایران واقعاً از موضوع مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل دور است. به عبارت دیگر، ایران یکی از کشورهای خط مقدم نیست. و دولت‌هایی که فاصله بیشتری دارند، معمولاً منافع متفاوتی نیز دارند. در عین حال من فکر نمی‌کنم که اگر تمامی کشورهای همجوار اسرائیل با این کشور به توافق برسند، این موضوع برخلاف نظر شما لطمه‌چندانی به منافع ایران بزند. متوجه نظر شما هستم، اما واقعاً نمی‌توانم بفهمم که چگونه به ثمر رسیدن یک روند صلح می‌تواند به نحوی جدی منافع ایران را در خطر افکند.



پرسش: در بسیاری از موارد چنین به نظر می‌رسد که خصومت آمریکا نسبت به ایران، واشنگتن را به اتخاذ اتحادهای نامعقولی سوق داده است. به عنوان نمونه می‌توان به حمایت ایالات متحده از گروه طالبان در افغانستان اشاره کرد. در مواردی دیگر اقدامات آمریکا صریحاً بر ضد منافع ایران بوده است، اقداماتی چون جلوگیری از مشارکت ایران در پروژه نفتی بحر خزر، حضور نظامی ایالات متحده در خلیج فارس، برجای نگاه داشتن صدام حسین به مثابه وزنه‌ای در برابر ایران و دیگر اقدامات مشابه. آیا اینگونه اقدامات را می‌توان منطبق بر یک سیاست معقول و منطقی دانست؟

پاسخ: ایالات متحده در منطقه بر ضد منافع ایران عمل می‌کند و این موضوع را نیز پنهان نمی‌دارد. اصولاً کل سیاست مهار دو جانبه‌سیاستی است بر ضد ایران و عراق. و کل سیاست تحریم که ایالات متحده را به جلوگیری از مشارکت ایران در حوزه‌های نفتی ایران در دریای خزر واداشت نیز آشکارا برای لطمه زدن به ایران طرح شده بود. این سیاست تعبیر دیگری نیز ندارد. در مورد حمایت ایالات متحده از طالبان نیز باید با دقت بیشتری سخن گفت. دولت آمریکا در این مورد بیشتر موضعی بی طرفانه داشته است. البته تصور می‌کنم که در ابتدا طالبان را به دیده نیرویی که می‌تواند افغانستان را از نو یکپارچه ساخته و تحت کنترل درآورد، می‌نگریستند و بخشی از محافل سیاسی واشنگتن نسبت به این توانایی دیدگاه مثبتی داشتند. ولی پس از آنکه حقایق بیشتری در مورد این گروه آشکار شد، این دیدگاه تضعیف شد. مخالفت ایالات متحده نسبت به عراق و موضعی که در قبال صدام حسین اتخاذ کرده است، واقعاً در ارتباط با ایران نبود. اگر ایرانی هم وجود نمی‌داشت، در این سیاست تغییری حاصل نمی‌شد. سیاست ایالات متحده در قبال عراق در طول زمان با ماجرای جنگ بر ضد صدام و همچنین در پی بقای شگفت‌آور وی، حتی در پی خاتمه یافتن جنگ، شکل گرفت. آشکار است که این خط مشی بر ایران تأثیر دارد اما تدوینش بسته به ایران نبود. حال آنکه برعکس سیاست ایالات متحده در قبال آسیای مرکزی تا حدود بسیاری با توجه به مسئله ایران و تحت الشعاع سیاست‌های تحریم برای ضربه زدن به ایران شکل گرفت.

پرسش: از سوی دیگر چنین به نظر می‌آید که در زمینه‌هایی چند نیز منافع مشترکی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد، مانند وضعیتی که در بوسنی هرزگوین پیش آمد. ولی در این زمینه برای تبیین سیاسی این نوع منافع مشترک سعی و تلاشی صورت نگرفته و در نتیجه از صورت ضمنی و تلویحی خود خارج نمی‌شود. به نظر شما چرا چنین است؟

پاسخ: تذکر شما کاملاً بجاست. در بوسنی آمریکا آمادگی ایران (و نه فقط ایران که ترکیه و عربستان سعودی) را در کمک تسلیحاتی به بوسنیایی‌ها مورد توجه قرار داد. آمریکا خود خواستار اتخاذ چنین سیاستی بود ولی به علت ملاحظات بین‌المللی نمی‌توانست رأساً اقدامی به عمل آورد. لذا روی به جانب دیگر دوخته و اجازه داد که این کمک‌ها جامعه عمل ببوشد. در واقع وضعیتی پیش آمد که منافع ایران و آمریکا همسو گردد. مواردی دیگری نیز می‌توان برشمرد که در آنها منافع ایران و آمریکا

دور از هم بستند. تاکنون به علت تحولاتی که بیان شد و همچنین به علت جوانب روانشناختی روابط ایران و آمریکا، ایالات متحده حاضر نشده اعلام کند که در زمینه‌هایی چند بین دو کشور منافع مشترکی وجود دارد. و به همین نسبت ایالات متحده به هیچ وجه حاضر نبوده است که بر این اساس دست به اقداماتی بزند. ولی آینده روابط دو کشور بر همین نوع زمینه‌ها شکل خواهد گرفت: ایران و آمریکا نه در همه چیز، بلکه در زمینه‌های مشخص منافع مشخصی دارند و درست بر همین زمینه‌هاست که در نهایت این دو کشور باید برای ایجاد روابط آتی به نحوی سازنده وارد کار شوند.

پرسش: به نظر شما تا پیشامد چنین وضعی روابط بر چه زوای خواهد بود و موانع عمده‌ای که بر سر راه بهبود روابط دو کشور در آمریکا موجود است، کدامند؟

پاسخ: به نظر من دو مسیر می‌تواند در پیش باشد. یا به تدریج دیدگاه حاکم در ایالات متحده به نحوی بطنی، چنان دگرگون خواهد شد که روزی مردم به این نتیجه برسند که تظاهر به موجود نبودن ایران، عملی احمقانه است و اتفاق نظر حاصل شود که باید سیاستی را در پیش گیرند به دور از سیاه و سفید دیدن‌های کنونی که در آن امکانات مختلفی بگنجد. در حال حاضر گروه چشمگیری از آمریکایی‌ها خواستار اتخاذ چنین دیدگاهی هستند، اما از مسدودت دور می‌باشند. مسیر احتمالی دیگری که می‌تواند پیش آید، بروز نوعی بحران است. مثلاً برخوردی اتفاقی یا نوعی رویارویی بین ایران و آمریکا که وضعیت موجود را چنان وخیم گرداند که هر دو طرف متوجه شوند که حفظ این خصومت بیش از این صلاح نیست و باید برای حل و فصل آن، راهی بیابند. اگر چه این راه بسیار خطرناک و پرهزینه‌ای برای واداشتن طرفین به مذاکره است ولی متأسفانه چندان دور از ذهن هم نیست.

پرسش: همانگونه که خاطر نشان ساخته‌اید بسیاری از صاحب‌نظران آمریکایی از دولت خود خواسته‌اند که در مورد خط مشی موجود در قبال ایران تجدید نظر کند. چرا دولت آمریکا نسبت به این خواسته‌ها واکنش مثبتی نشان نداده است؟ آیا همانطور که در ایران گفته می‌شود فکر نمی‌کنید هواداری از اسرائیل مانع عمده‌ای در این راه باشد؟

پاسخ: در کوتاه مدت این مسئله را می‌توان صرفاً مسئله‌ای سیاسی دید. ایالات متحده در قبال ایران سیاستی دارد پذیرفته شده که چندان مورد اعتراض و مناقشه نیست. در آمریکا گروه فشاری که به نفع ایران فعالیت کند وجود ندارد، کسی به خاطر ایران رأی نمی‌دهد، در کنگره نیز ایران حامی‌ای ندارد. لذا از نقطه نظر سیاسی برای تشکیلات حاکم حفظ چنین خط مشی‌ای ارزان تمام می‌شود. به همین دلیل کل ماجرا را کد مانده است. برای رسیدگی به این امر هیچ نوع تعجیلی احساس نمی‌شود، بلکه بالعکس هرگونه تغییر و تحولی متضمن هزینه‌های سیاسی بالقوه‌ای تلقی می‌گردد. به همین دلیل است که به نظر من هرگونه اقدام جدیدی در این زمینه مستلزم آن است که دگرگونی‌ای پدید آید. از این رو آرا صاحب‌نظرانی که بیرون از تشکیلات حاکمه خواستار تغییر هستند، دقیقاً به خاطر همین

رکود حاکم و دینامیس سیاسی موجود مورد توجه قرار نمی گیرد. علاوه بر این وجوه درونی نظام سیاسی حاکم بر تصمیم گیری در آمریکا، پیشامد حوادثی چند به منزله وجوه بیرون از این نظام نیز موجب تأخیر در هرگونه تصمیم در مورد تغییر دیدگاه غالب می شوند. به عنوان مثال می توان به ماجرای انفجار الخبار اشاره کرد و مباحثی که پیرامون آن در گرفت. اینک چنین به نظر می رسد که تا زمانی که تحقیقات جاری در این زمینه به نتیجه روشنی نرسد، در واشنگتن از فشار موجود علیه ایران کاسته نخواهد شد. از این رو با توجه به فضای موجود در واشنگتن شرایط کنونی برای اندیشیدن به تغییر سیاست مناسب به نظر نمی آید. در عین حال می توان امیدوار بود که پیشامدهایی چون شور و شوق فراوانی که در انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایران نشان داده شد، بر تصور افکار عمومی آمریکایی ها از ایران حسن تأثیر داشته و بسیاری از گروه های ذینفع را وادار سازد که در دیدگاه خود نسبت به ایران تجدید نظرهایی به عمل آورند. زیرا اصولاً نمی توان تصور کرد که چنین واقعه ای به عنوان مثال در عربستان سعودی یا حتی بسیاری از دیگر کشورهای خاورمیانه رخ دهد.

آقای گری سیک از وقتی که در اختیار این گفت و گو گذاشتید از شما متشکریم.

گفتگو ۷۸

